

ایک



زمانی که آک پادشاه یهودا بود، شخص به نام اخاب در اسرائیل به قدرت رسید که از تمام پادشاهان قبلی بدتر بود.

او بیشتر از تمام پادشاهان دیگر اسرائیل خداوند را خشمگین کرد.

وی دستور داد در تمام سرزمین اسرائیل بُت بعل پرستش بشود.

نه تنها در سامره بلکه در تمام شهرهای اسرائیل برای بُت بعل معبد می‌سازیم.

بله سرورم.

بعل خدای کنعانیان بود. او خدای طوفان بود که اعتقاد داشتند آب لازم برای باروری زمین‌ها را تأمین می‌کند.

او این گناه بزرگ را با ازدواج با ایزابل دختر اتبعل پادشاه صیدون تکمیل کرد.*

همسر من ۴۵۰ نپی برای بعل و ۴۰۰ نپی برای الهه‌ی هورش یعنی اشره استفراغ می‌کند.

بعل یعنی «خداوند، شوهر، مالک».

ا اتبعل یعنی «بعل زنده است». او اجداد خودش را به قتل رسانده بود و کاهن آن خدای دروغین بود. دخترش ایزابل سمبل پلیدی‌های این مذهب دروغین شد.

در حالی که اخاب پادشاهی خود را در سامره به محک کردن مردکی به دنبال بازسازی شهر اریحا بود، و فرمان خدا را نادیده گرفته بود



در سال ۱۴۵۱ قبل از میلاد و بعد از آنکه یوشع اریحا را به فرمان خداوند تسخیر کرد، این سخنان را بیان کرد...

بنای پایه‌های شهر به قیمت جان اولین پسرش تمام خواهد شد. *۱

و ساختن دروازه‌های شهر به قیمت جان پسر کوچکش. *۲

لعنت خدا بر کسی که شهر اریحا را دوباره بنا کند...

۱ این نظریه وجود دارد که وقتی پایه‌های شهر را ساخت، پسر ارشدش، امید خانواده‌اش، بر اساس داوری خدا، مُرد، و مابقی فرزندانش نیز در خلال تکمیل شهر مُردند.

۲ وقتی زمان آن فرا رسید که دروازه‌ها را نصب کنند، کوچکترین و آخرین فرزندش هم مُرد. به جای اینکه نامی از او باقی بماند به خاطر این کارش تمام خاندانش منقرض شد.

و اینها دقیقاً اتفاق افتادند.



خداوند پاسخ برآی اخاب
پادشاه و بعل پرستی او داشت.

پاسخ او توسط ایلیا
نبی فرستاده شد. ۱*



سفشان خداوند خدای
اسرائیل را بشنو.

قسم به خدای زننه که تا چند
سال آینده نه شبی فواید دید و
نه بارانی ... مگر به کلام من.



پس خداوند با ایلیا
سخن گفت ...

برو و در وادی کریت
در شرق رود اردن پنهان شو. از
نهر آبی که در آنجاست بنوش و من به
زاغها دستور دادم هر روز برایت غذا
بیاورند.

سرورم!
به حرفهای این مرد
دیوانه توجه نکنین.



معنی ایلیا اینست:
«خداوند خداست»!



زاغها هر روز صبح و شب برای ایلیا نان و گوشت
میدادند و او از نهر آب می نوشید.

وَقَتَّحَ كَيْفَ نَهَرَ بِهِ خَاطِرَ نَبَارِيدَانَ بَارَانَ خَشَكْ
شَد خَرَاوَنْد بَار دِيلَر بِاَيْلِكَ صَحْبَتِ كَرْد ...

به صرفه برو ...
من به بیوه زنی فرمان دادم تا به
تو غذا بدهد.

میشه برای
من کمی آب توی کوزه
بیاوری که بنوشم؟ کمی هم به
من نان بده.

قسم به خدای زنده
که من فقط یک مشت
آرد و کمی روغن زیتون
دارم.

دارم هیژم
جمع می‌کنم که به خانه ببرم
برای خودم و پسرم تا بفوریم و بعد
از آن بمیریم.

نگران نباش. به
منزلت برو و کاری که
گفتی انجام بده.

خدای اسرائیل چنین میگوید:
«تا زمانی که خراوند دوباره باران
بباراند، نه این آرد تمام فواید شر
و نه این روغن.»

ولی قبلش برای من نان پیز
بیار، بعد از آن برای خودت و
پسرت غذا درست کن.

بیوه زن همان کاری که ایلک گفته
بود را انجام داد و همانطور که خدا گفته
بود هر روز برای ایلک و خانواده‌ی
خوش غذا کی کفج وجود داشت.

مَدْرَتَن بَعْدِ پسر بیوه زان بیمار شد.

خالش بدتر و بدتر شد تا بالاخره مُرد.



فراوند دعاي ايلک را شنيد.



چی شده
عزیزم؟

تو به من
قول داری که می‌تونم
بُت‌های فودم رو همونطور که تو
صور و میدون پرستش می‌کردم،
اینجا هم پرستش کنم.

مکه تا حالا غذا و مقوق
و محل اقامت برای چند
صد نپی بعل تو فراهم
نکردم؟

درسته ...
ولی من بیشتر می‌فوام.



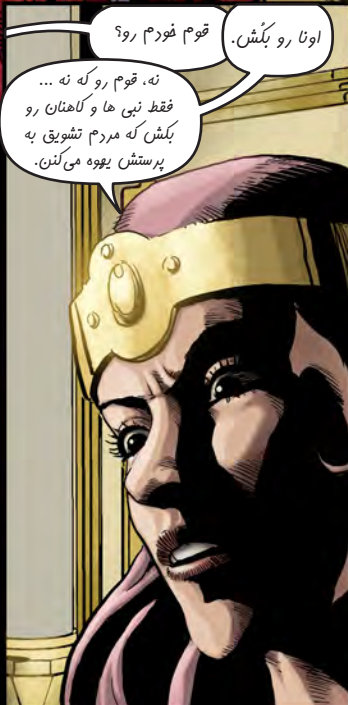
(رو به
مشاورانش) فعلاً
بروید تا من با ملکه
صمیمت کنم.

باید باهات
صرف بزنم!!



هر کاری
می‌فوی بکن ...
اقتیار همه‌شون
رو به دست
فودت دارم.
بیا نزدیکتر.

هالا ...
که عاقل‌تر شدی ...
هال و هوام فیلی بهتر شد.



اونا رو بکش. قوم فودم رو؟

نه، قوم رو که نه ...
فقط نپی‌ها و کاهنان رو
بکش که مردم تشویق به
پرستش یهوه می‌کنن.



در اکثر شهرهایی که نپی‌های من
معبد بعل رو بنا کردن هنوز فیلی‌ها
فراغات یهوه‌ی تو رو انجام میدن.

هالا می‌فوی
چیکار کنم؟



مباشر پادشاه ...
همه مون کشته فواheim
شر!

پادشاه ما رو هم
مثل برادر امون که افرار
ایزابل کشتن. می‌کشه.

انبیای
فراوند لازم نیست
از من بترسین.

اینها هاتون امنه ...
این هم آب و غذا.

پناهه نفرتون اینجا
پنهان بشین و پناهه نفر
دیده به غار دیکه برین و
پنهان بشین.

همسر پادشاه
زن پلیدی به ... فراوند تو رو
بقاطر محافظت و ترارگاتی که
انجام میدی برکت بده.

واقعاً برای فرار از
فشم ایزابل به کمک
فراوند نیاز دارم.



عوبریا!

بله، سرورم.



به قاطر خشکسالی دو گروه
تقسیم میشویم و در سر تاسر
سرزمین پیش می‌شویم. باید
علوفه پیدا کنیم تا اسب‌ها و
قاطرها زنده بمانند.

و شاید هم تونستیم
ایلیا رو که باعث و
بانی این وضعیته پیدا
کنیم.



وای
نه ...



می‌فوی امنو به کشتن
بری؟ پادشاه فیلی‌ها
رو فرستاده که تو رو
پیدا کنن.

آکه من برم.
ممکنه که روح فراوند
تو رو از اینجا ببره.

قسم به فراوند زنده،
که من فرمتگزار او هستم.
امروز هتماً با اقاب
ملاقات می‌کنم.



سرورم ایلیا،
واقعاً خودتونین؟

بله، پرو
و به پادشاه بگو ایلیا
اینجاست.

فودتی؟
ای فرا بکار اسرائیل؟

من فرا بکار
نیستم ... تو و فاندان
پدرت فرا بکار هستید.

تو از فرمان
فرا سرپیچی کردی و بعل را
پرستش می کنی.

هالا تمام قوم اسرائیل را غیر
کن تا روی کوه کرمل پیش
من بیایند.

آن ۳۵۰ نبی بعل و ۳۰۰ نبی
اشره را هم که از سفره‌ی ایزابل
می‌خورن نیز بیاور.

پادشاه دستور
دار تمام انبیای بعل به همراه
انبیای اشره فوراً روی کوه کرمل
جمع شوند.

!؟؟

اگر فراوند، فراست
او را پیروی کنید ولی اگر بعل
فراست او را پرستش کنید.

تا کی می‌فواهید
دودل باقی بمانید؟



اجازه برین
انبیای بعل یکی از اونها رو
برای خودشون انتساب کنن، تیکه
تیکه اش کنن و روی هیزم ها بزارن
ولی آتش روشن نکنن.

من هم اون گاو دیگه
رو آماده می کنم و روی هیزم
می ذارم ولی آتش روشن
نمی کنم.



من تنها
نبی خداوند هستم که
باقی موندن ولی بعل ۴۵۰ تا
نبی داره.

دو تا گاو برای
ما بیارین.



چون تعداد
شما بیشتره، اول شما گاو رو
آماده کنین و روی هیزم بزارین ...
ولی آتش روشن نکنین.



اسم فراتون
رو صدا بزنین ... ولی
آتش روشن نکنین.



بعد شما اسم
فرای خودتون رو ببرین،
و من هم نام خداوند فرای خودم
رو صدا می کنم.

فرایی حقیقی است که با
آتش جواب بدهد.

با هیزی که
گفتی موافقیم!

آنها از صبح تا ظهر پشت سر هم
فریاد زدند ...

بلندتر فریاد
بزنین! اون خداست!
شاید تو فکر رفته، یا سرش شلوخه،
یا رفته سفر.

شاید هم خوابیده ...
باید یکی بیدارش کنه.

بعل
یواب ما رو
بره!

بعل،
فرای ما ... صدای ما را
بشنو و قدرت خودت را به
همه نشان بده.

پس آنها بلندتر فریاد زدند و شروع کردند طبق مراسمشان خودشان
را با شمشیر و خنجر زخمی کردند، تا جایی که خون جاری شد.

ای بعل بزرگ،
صدای ما رو بشنو!

فون فرمتگزارانت
برای تو جاری
شده.



چلو بیاین.



پیرمرد احمق.

چی کار
داره می‌کنه؟



اول، بایر قربانگاه
فراوند را بازسازی کنیم.

چون فراوند چنین
فرمود: «نام تو از این پس
اسرافیل خواهد بود.»



!؟؟

په‌ار کوزه
آب پر کنین و روی قربانی
و هیزم‌ها بریزین.

مکه میشه -
این دیوانگه.



دوپاره
همون کار رو
بکنین.



!؟؟

برای بار
سوم هم همین کار
رو بکنین.



نه، اون فرمتگزار خراوند متعاله و
طبق فرمان خراوند عمل می‌کنه.

فقط داره
برای خودش
زمان می‌فره.



فراونرا، فرای
ابراهیم، اسحاق و اسرائیل ...
بگذار امروز روزی باشد که معلوم شود تو
فرای اسرائیل هستی و من فرمتکزار تو
هستم و همه‌ی این کارها را به دستور تو
انجام می‌دهم.

ای فراونر به دعای
من پاسخ بده ... پاسخ من رو بده
تا این مردم بدانند که تو ای فراونر خدا
هستی و قلب آنها را به سمت خودت
برمی‌گردانی.



فراونر، فراست!
فراونر فراست!

فراونر، فراست!
فراونر فراست!



و تو اغلب
پادشاه می توانی میشن
بگیری چون دوران فشنکسالی
تمام شد.
ولی عجله کن.
صدای غرش باران
شدیدی می آید.



انبیای بعل را
دستگیر کنید. نگذارید حتی یکی
از آنها فرار کند.

همه را به وادی
قدرون ببرید.

در آنها همه می آنها
قواهند مُرد ... این میازات
نبوت دروغین است.



و در آنجا دعا کرد.

به سمت
دریا نگاه کن.



اینها به قلمه کوه کرمل رفت تا با خداوند ملاقات کند.



هفت بار این کار تکرار شد.

هیچی اونجا
نیست.

دوباره برو.



هیچی
اونجا نیست.

دوباره برو.



بعد از آنکه ایلیا توسط ملکه ایزابل تهدید به مرگ شد او آنچه را نکرد...



... و به شهر
بلنر شیع در
کیلومتر ۱۶۰
جنوبی سزمین
رفت.

پس ایلیا خدمتکارش را در شهر گذاشت و خودش به یک سفر یک روزه در بیابان رفت.



فدایا!
دیگر نمی توانم
تفعل کنم.
چون مرا بگیر...
من که بهتر از ایدارد
نیستم.

بعد ایلیا زیر درخت دراز کشید و به خواب عمیق رفت.



فرشته‌ی خداوند برای
دومین بار به او ظاهر شد.



بلنر شو و
بفر، چون سفر سختی
پیش رو داری.

بلنر شو
و بفر.



ایلیا با قوتی که از خوردن آن غذا نگرفت،
چهل شبانه روز سفر کرد تا به حورید، کوه خدا رسید.

وارد غاری شد و شب را در آنجا سپری کرد.



ایلیا!
اینجا چی کار
می کنی؟

من تنها کسی هستم
که باقی مانده‌ام ... حالا
می‌شواهند مرا نیز بکشند.

برو بیرون و در
حضور من در بالای
کوه بایست.

فراواندم!
من همیشه تو را فرمت
کرده‌ام ولی قوم اسرائیل
عهرشان با تو را شکسته‌اند.
آنها قربانگاه تو
را خراب کردند و انبیای تو
رو کشتند.

همونطور که ایلیا ایستاده بود خدا عبور کرد.

باد شدیدی وزید ... ولی خداوند در باد نبود.

بعد از باران زمین لزه شد
ولی خدا در زلزله نبود.

بعد از زلزله، آتش بود
ولی خدا در آتش نبود.

ایلیا،
اینجا چه می کنی؟

و بعد از آتش، صدای
زمزمه می ملا میمن شنیده شد

وقتی ایلیا آن صدا را شنید،
صورت خودش را با ردایش
پوشانید و جلوی ورودی
غار ایستاد.

ای فراوانند،
ای فدای لشکرهای آسمان
من همیشه تو را فرمت کرده ام!
ولی قوم اسرائیل پیمان خود با تو
را شکسته اند و قربانگاه های تو را
ویران کرده اند.



در ضمن هنوز هفت هزار
مرد در اسرائیل هستند که هرگز
نزد بت بل تعظیم نکرده و او را
نبوسیده اند!



بعد ییهو را برای
پادشاهی اسرائیل مسح
کن و البشع رو تدهین کن تا
بعد از تونی باشد.

هرکس که از دست حزائیل
فرار کند به دست ییهو کشته
خواهد شد و کسانی که از دست
ییهو فرار کنند به دست البشع
کشته می شوند!

همه ی
انبیای تو به غیر از من
را کشته اند. و اکنون قهر
جان من را نیز دارند.

از راه بیابان به
دمشق برو و وقتی به
آنجا رسیدی، حزائیل را
برای پادشاهی سوریه
مسح کن.



پس ایلا رفت و ایلع را پیدا کرد که مشغول شخم زدن زمین بود
او با یک جفت گاو زمین را شخم می‌زد و یازده جفت دیلر نیز در پیش روک او بودند. *

ا ایلع یعنی «خداوند نجات
دهنده است».



بر
خداهاقتی کن ولی اجازه
ننه هیچ چیزی مانع انجام
وظیفهات بشود.

اجازه بره
بروم با پدر و مادرم
خداهاقتی کنم، بعد همراهت
خواهم آمد.



تو برگزیده
شده‌ای که بعد از من
نبی فراوند باشی.



از فردا
برای فرمت فراوند
همراه ایلیای نبی از
اینجا خواهم رفت.



تو وقف فراوند شده‌ای ...
باشد که با امانت و وفاداری
فدا را فرمت کنی.



چندى بعد، بن هدر، پادشاه سوریه
شهر سامره را محاصره کرد و این پیام
را به اخاب پادشاه فرستاد...

سرورم، یک پیام از
بن هدر، پادشاه سوریه
رسیده است.

بن هدر گفته است که
نقره و طلای شما، به
همراه زنان و فرزندان
از آن من هستند.

باشد ...
می پذیرم ... همانطور که
بن هدر خواسته ...
هر چه می خواهد می تواند
داشته باشد.



بن هدر از چیزی که
قبلاً می خواسته بیشتر می خواهد. او می خواهد
تمام سرزمین و خانه های مردم را بگیرد و هر چه را
که دلش می خواهد بردارد!

این جواب را به
پادشاه بدهید.



به سرورت اخاب بگو: «اگر سامره را به
مشتی خاک تبدیل نکنم، فرایان بلایی بدتر از
آن به سر من بیاورند!»



این پیام
را به به اخاب پادشاه
برسانید.



اقاب شما را
به تفسیر گرفته است. او می گوید
سرباز واقعی بعد از نبرد افتخار می کند
نه قبل از آن.

برای
عمله آماده شوید
... همین حالا!



بله؟

نبی خدا می‌خواهد با شما حرف بزند.



خداوند می‌فرماید: «به وسیله‌ی سربازان اسرائیل این کار را انجام خواهیم داد.»

عمله رو شروع کنیم؟

بله.



خدا می‌فرماید: «این ارتش بزرگ را می‌بینی! من امروز تو را بر این ارتش پیروز می‌کنم.»

و تو فواهی دانست که من خداوند هستم.

چطور می‌خواهد این کار را بکنند؟



سربازهای اسرائیل دارند نزدیک می‌شوند.

فرقی نمی‌کنه چه برای صلح اومده باشن و چه برای جنگ ... همه‌ی اونا رو زنده دستگیر کنیم.

راهکاری که خدا به اخاب پادشاه داده بود با پیروزی انجام شد.



رهبران مت سوریه اک غافلگیر شدند و بدن‌هادر و چند نفر دیگر سوار بر اسب فرار کردند.



شنیده‌ام که
پادشاهان اسرائیل بسیار
رفیم هستند.

بیا بید پلاس پیوشیم،
طناب به گردن بیندازیم و
پیش آقاب پادشاه برویم.
شاید اجازه دهد که زنده
بمانیم.



بله قربان
... برادر تون بن هدر
اینجا است!

او را
پیش من بیاورید.



غلام شما،
بن هدر اجازه می‌فواهد
که شما رو ببیند.

هنوز زنده
است؟ بن هدر برادر
من است.



تمام شهرهایی که پدرم
از پدرت گرفته بود را به تو
برمی‌گردانم، و می‌توانی در دمشق
تجارت بکنی همانطور که پدر من در
سامره تجارت می‌کرد.

باشد با
همین شرایط آزادت
می‌کنم.



کلام خداوند بر یکی از انبیا قرار گرفت.

با شمشیرت به من
ضربه ای بزن.

نه ...
نمی توانم این
کار را بکنم.

به خاطر اینکه از کلام خدا
سرپیچی کردی، به همین
انکه از اینجا بروی، یک شیر تو را
فروهر کشت.

واااااای!

باید از دستوری که مرد خدا
دار، اطاعت می کردم!

پس نبی پیش مرد دیگری رفت.

با شمشیرت به من
ضربه ای بزن.

باش ...
اقا چون خودت گفتی
این کار را می کنم.

سرور ۳
در میدان جنگ بودم که یک
سرباز، اسیری را پیش من آورد و
گفت: «مراقب این مرد باش. اگر
فرار کند یا به جای اون کشته خواهی
شد و یا باید سه هزار سکه نقره
جریمه بدهی!»



ولی وقتی
من مشغول کار خودم شدم،
آن اسیر فرار کرد!



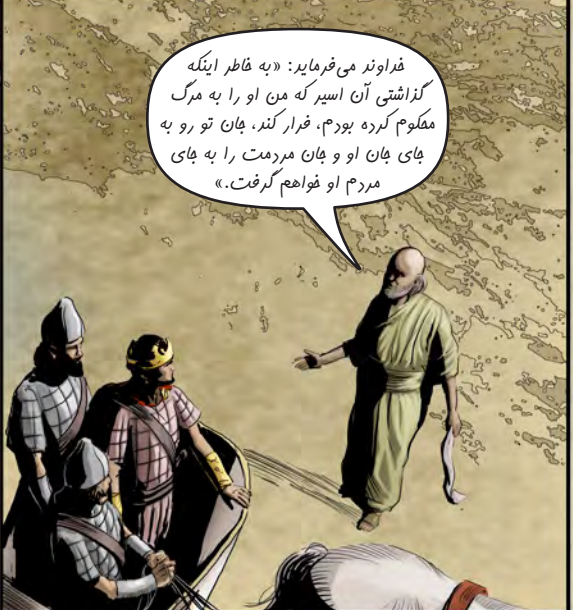
حرف های فودت
مکومت کرد ... مقصر
هستی و باید تاوان
اشتباهت را بدهی!



پادشاه اسرائیل خشمگین و
پریشان به سامه برلشت.



فداوند می فرماید: «به خاطر اینکه
گذاشتی آن اسیر که من او را به مرگ
مکوم کرده بودم، فرار کند، جان تو رو به
جای جان او و جان مردمت را به جای
مردم او خواهم گرفت.»



احاب پادشاه کاخ دیگری در نیر عیل ساخته بود تا در زمان هاب
که در پایتخت یعنی سامه نیست، در آنجا زندگی کند.

یک روز تاسکان نزدیک کاخش پیدا کرد و تصمیم گرفت
آن تاسکان را بفروید به املاکش اضافه کند.



تاسکان تو
کنار زمین های من است.
تاسکانت را به من بفروش
... پول خوبی بابت آن فواهم
پردافت. قصد دارم اینجا باغی
بزرگ بنا کنم.

فراوند
ممنوع کرده است. این
ارث پدران من است و هند
نسل است که خانواده ی من
اینجا زندگی کرده اند.*

۱ خداوند اسرائیل را ممنوع کرده بود که زمین هایشان را
بفروشند (لاویان ۲۵: ۲۳ - ۲۸ و اعداد ۳۶: ۷ - ۹) پس برای
اطاعت از خدا بود که نابوت پیشنهاد اخاب را رد کرد.



مکه تو
پادشاه اسرائیل نیستی؟
بلند شو غذا بفرو و دیگر
نگران نباش.
تاسکان نابوت
رو مال تو فواهم کرد.



پس شده؟
چرا اینقدر ناراحتی و غذا
نمی خوری؟
از نابوت فواستم
که تاسکانتش را به من
بفروشد یا با تاسکان
دیگری معاوضه کند،
ولی او قبول نکرد!



پس اخاب خشمگین و
ناراضی به کاخ برگشت. غذا
نخورد، به رختخواب رفت و رو
به دیوار دراز کشید.





کافران!
این افراد شریر را
از شهر ها پاک کنید.



فرعون
شاهد است که من
بی گناه هستم. من نه به
فرا کفر گفته ام و نه به
پادشاه.



به ملکه فیر
برهید که نابوت سنگسار
شده و مرده است.



تاکستانی
که نابوت حاضر نشر به
تو بفروشد را به یار داری؟ حالا
می توانی به رایگان صاحب آن
بشوی! نابوت مرده است!



می روم و
آن زمین را از آن
فرد می کنم.

خداوند با ایلی سخن گفت ...

به سامره برو و اخاب پادشاه
را ببین. او به قصد تصرف تاختستان
نابوت به آنجا رفته است. این پیام را از
جانب من به او بده ...



دشمن من.
باز هم مرا پیدا کرد!

بله، پیدایت کردم چون تو خودت
رو خروفتی و هر آنچه که در نظر خدا پلید بود،
انجام داری.

خداوند بالای عظیمی به
سرت می آورد و تمام
خاندان تو رو نابود می کند. او اجازه
نخواهد داد که حتی یکی از مردان
خاندان تو زنده بمانند.



آیا کشتن نابوت
کافی نبود؟ حال می خواهی
اموالش را نیز بزدی؟

به خاطر این کاری که کردی،
سگ ها همانطور که خون نابوت را
لیسیرند، خون تو را هم خارج از شهر
خواهند لیسیر.



خاندان تو

را مانند خاندان یربعام پادشاه
و خاندان بعشا نابود می کند چون تو
خداوند را به خشم آوردی و قوم
اسرائیل را به گناه کشاندی.



و در مورد همسرت ایزابل
... خداوند به من گفت سگ های
یزرعیل بدن او رو پاره پاره
خواهند کرد.

هر کس از خاندان تو که در شهر
بمیرد توسط سگ ها خورده می شود و کسانی
که در بیابان بمیرند خوراک لاشخورها
می شوند.



شخص دیگر که به غیر از اخاب وجود نداشت که خودش را
تا این اندازه به پلیدی فروخته باشد. همسرش اینرا بل
او را تحریک می کرد تا به هر گاهی دست بزند.

اخاب به طور خاص نگاهدار بود چون او
به روش امور یان نبته ها را می پرستید.
خداوند امور یان را از سر زمین قوم
اسرائیل بیرون کرده بود



این نبوت ها اخاب را به شدت تلران کرد

وقت اخاب اینها رو شنید لباس هایش را یاره
کرد و پلاس پوشید و روزه گرفت. او شب رو ک
پلاس خوابید و خودش را فروتن کرد.

؟؟

می بینی چطور اخاب در برابر
من فروتن شده است؟

به خاطر اینکه این کار را
کرد، من هم آن بلا را در زمان
حیاتش به انجام نمی رسانم.

بلکه در زمان پسرانش
این بلا بر سر خاندانش
خواهد آمد.



برای مدت سه سال هیچ جنگی بین سوریه و اسرائیل نبود.
ولی اخاب هنوز از یک موضوع ناراحت بود و وقتی یحوش فاطم پادشاه
یهودا به ملاقاتش رفت، آن موضوع را با او مطرح کرد.



پس اخاب ۴۰۰ نبی
حاضر کرد. *

آیا به
راموت جلعاد
همله کنیم یا نه؟

بله،
همله کنید و فرانونر
شما را پیروز خواهد
کرد.

۱. ۴۰۰ نبی اخاب همگی
گوساله‌ی زرین را در بیت‌عیل
پرستش می‌کردند، بنابراین هیچ کدام
از آنها نبی حقیقی نبودند.



آیا ماضری
ارتشت را همراه ارتش
من بفرستی تا آن شهر را به
سرزمینمان برگردانیم؟

ما برادر
هستیم ... مردم
من و سواران من در
فرمت تو هستند.
ولی ...
اول باید از خدا
راهنمایی بخواهیم.



راموت
جلعار هنوز در دست
سوریه‌ای هاست.

پن هدر قول داده
بود که راموت جلعاد را
به ما برگرداند ولی هنوز این
اتفاقی نیفتاده و ما دست رو
دست گذاشته ایم.



نباید
اینطوری صحبت
کنید!

میکایا پسر
یمله را سریعاً پیش
من بیاورید.



نبی
دیگری نیست که
نظر فرانونر رو از او
پیرسیم؟

پرا، یکی دیگر هست، به
نام میکایا. ولی من از او فوشم
نمی‌آید چون هیچ وقت پیشگوی
فوی در مورد من نگرده و همیشه
در مورد من بر می‌گوید.

انیای، دروغین اینطور
اندام رازند...

فراونر به
تو وعده می‌دهد که با
همین شاخ‌ها سوریه‌ای‌ها
را عقب خواهند راند و
تابودشان خواهند کرد.

به راهوت
بلعار حمله کن، چون
فراونر آن شهر را به دست
تو تسلیم می‌کند.

در همان لحظه پیام‌رسان از طرف میکیا نبی رسید...

همه‌ی انبیا
این پیروزی را پیشگویی
می‌کنند، تو هم حرف‌های
آنها را تأیید کن.

من فقط
پیش‌ری رو میگویم که
فراونر به من گفته
باشد.

به راهوت بلعار
حمله بکنیم یا نه؟

البته!
پیروزی بزرگی به دست
می‌آوری چون فراونر کمک
می‌کند تا پیروز بشوی!

چند بار به تو بگم که
فقط حرفی که فراونر گفته به
من بگو؟

من قوم
اسرائیل را دیدم که مانند
گوسفندان بیرون شبان در میان
کوه‌ها پراکنده شده‌اند.
و فراونر می‌فرماید:
«پادشاه اینها مرده است.
همه را به فانه‌هایشان
بفرست.»

نگفتم؟ میکیا
هیچ وقت هیچ چیز فوپی
در مورد من پیشگویی نمی‌کند.
فقط چیزهای بد.

به کلامی
که فراونر می‌گوید
فوب گوش بده.

حرف‌ها که لوت لوتی گفته شد تا اینکه روح جلو آمد و به خداوند گفت ...

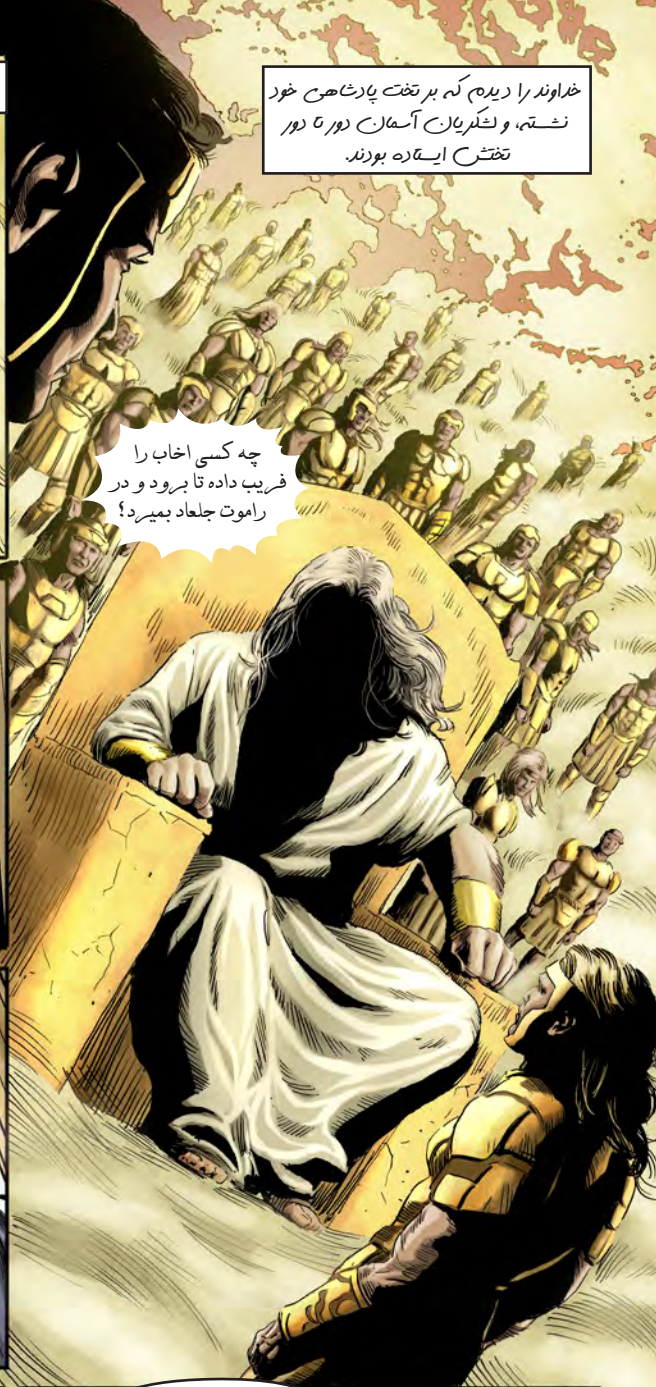


من این کار را کردم!

چگونه!

برو این کار رو بکن که موفق خواهی شد.

من روح دروغ را در دهان انبیای اخاب قرار دادم.



خداوند را دیدم که بر تخت پادشاهی خود نشسته، و لشکریان آسمان دور تا دور تختش ایستاده بودند.

چه کسی اخاب را فریب داده تا برود و در راموت جلعاد بمیرد؟



خداوند روح دروغ را در دهان تمام انبیای تو قرار داده است.

خداوند تو را به بلا دچار کرده است.



چه موقع روح خداوند مرا ترک کرد تا با تو حرف بزنم؟

وقتی داخل پستو قایم شدم جواب این سؤال رو پیدا خواهی کرد.



این حرف یادت بهماند.



او را دستگیر کنید و تا زمانی که من برمی‌گردم، فقط آب و نان به ببرید.

اگر تو به سلامت برگشتی، آن موقع خواهیم دانست که من دروغ گفته‌ام و خداوند از طریق من سخن نگفته است.



به همه ی
اژده سواران بگو با هیچ کس
به غیر از اقا پادشاه نمیکن - اون
تنها کسیه که من می فوام.

بله سرورم.



تو لباس
شاهانه ات رو بپوش ولی
من به صورت ناشناس وارد
جنگ میشم!

وقتی نبرد آغاز شد...



نگاه کن!
پادشاه اسرائیل
اونجاس.



کمانداری
به صورت
اتفاق تیری
پرتاب کرد



پرو!!
پرو!!

خدای بزرگ ...
نجاتم بده!

برگرد!
این اون مردی
نیست که ما دنبالش
هستیم.

ولج تیر نشانه‌ای را که خداوند اراده کرده بود پیدا نکرد.



منو از میدان جنگ بیرون ببر، بدجوری زخمی شدم.

!!!هههه!!!



هم چنانکه به انتهای روز نزدیک می شدند، جنگ شدت گرفت و لج اخاب دیگر نمی توانست شاهد آن باشد.



غروب همان روز اخاب مرد.

تموم شد. به خونه هاتون برگردین! پادشاه مرده!



جد اخاب برای خاکپاشی به سمره برگردانده شد و ازابه و زره اش در برنگی سمره جایی که روسپیان حمام می کردند، شسته شد.

سگ ها، همانگونه که خداوند گفته بود خون پادشاه را لیسیدند.

همه‌ی کارهایی که اخاب کرده بود به همراه ناخی که از عاج ساخته بود و شهرهایی که برپا کرده بود در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

و پسرش اخربا جانشین پدرش اخاب شد.

در یهودا، یهو شفاط تا سن شخصت سالی به سلطنت ادامه داد.

او در همه‌ی کارها از خدا اطاعت کرد
به غیر از یک کار: او پرستشده‌های
روی نیمه‌ها را که مردم برای
قرن‌نوع و بخور سوزاندن به آنجا
می‌رفتند، کاملاً نابود نکرد.

یهو شفاط همچنین تمام
حجره‌های روییان مرد را
که از زمان پدرش آسا
باقی مانده بود بست.

به تقلید از سلیمان پادشاه، یهو شفاط کشتن‌های
بزرگی ساخت تا از اوفیر طلا بیاورند.

ولی خداوند به خاطر همکاری او با اخربایی پادشاه، کشتن‌ها را نابود کرد.

بعد از اینکه یهو شفاط در اورشلیم دفن شد، پسرش یهورام به جای او بر تخت نشست.

بعد از اینکه اخربا سلطنت را از پدرش اخاب دریافت کرد، فقط دو سال توبت
حکومت کند، و هر کار پلیدی که ممکن بود در نظر خداوند به انجام رساند.

ولی فرشته‌ی خداوند توسط ایلیای نبی پیغام
دینارک برای قاصدان پادشاه داشت.

آخر از ایوان طبقه‌ی بالای کخ
پایین افتاد و زخمی شد.



به قاطر اینکه پادشاه
این کار را کرده، در همان
رخت فوایی که الآن
فواپیره، فواهر مرد.

مگر فدایی در اسرائیل
نیست که داریز پیش
بعلز یوب می‌روید؟



به معبد
بعلز یوب فدای عقرون
برین و ازش پیر سین من
شفا پیدا می‌کنم یا نه.



چرا اینقدر زود
برگشتین؟

مردی فلوئی ما رو گرفت و گفت:
فراوند می‌فواد برونه چرا برای راهنمایی پیش
فدای عقرون میرین.

مکه فدایی در اسرائیل
نیست؟ و به قاطر اینکه این کار رو
کردی، بستر بیماری رو هرگز ترک
نمی‌کنی و هتما فواهی مُرد.



این مرد کی بود؟
چه شکلی بود؟

مردی
ریش بلند که کمر بندی
چرمی به کمر داشت.

اون مرد
ایلیای نبی بوده!

همین الآن یکی از
فرماندهانت رو با پنجاه سرباز
بفرست تا دستگیرش کنن.



پس پادشاه، سردار دیگرک با پنباه سرباز فرستاد





از چیزی
تترس. همراه
ایشان برو.

ای مرد فرا،
به جون من و این پشاه نفر
فارمت رحم کن.
به ما رحم کن!
ما رو مثل فرستاده‌های
قبیلی نابود نکن.



پرا قاصدان را پیش بعزربوب فرستاری
تا درباره‌ی بیماریت سؤال کنند؟

به خاطر این کارت هرگز
این رفت‌وواب را ترک نخواهی
کرد و همتاً خواهی بود.



اخرن همانگونه که خوانند از طریق ایلیا پیشگوی کرده بود مرد.

چون اخرن پسرک نداشت، برادرش
یهورام به جای او جانشین شد.

وقایع دوران سلطنت اخرن در کتاب تاریخ
پادشاهان اسرائیل ثبت شده است.

وقتی زماش رسید تا ایلیا به آسمان برده شوند
به همراه دستیارش ایلیش از جبل خارج شدند.

گروهی از انبیا بیرون آمدند تا آنها را ملاقات کنند.

می‌دونی
فراوند امروز ایلیا رو
ازت می‌گیره؟

بله
می‌دونم. نمی‌فوام
مرفش رو بزنن.

تو اینیا بمون چون
فراوند به من گفته به
بیت نیل برم.

تو در
بیت نیل بمون چون
فراوند به من دستور داده
به اریبا برم.

به هیات
فراوند قسم نمی‌گذارم
تنها بری.

نه،
نمی‌گذارم
تنها بری!

گروهی از انبیا در اریبا برای ملاقات ایلیش اومدن.

می‌دونی
امروز روزه که فراوند،
سرورت رو ازت می‌گیره؟

بله می‌دونم.
نمی‌فوام مرفش رو بزنن.

ایلیا بمون
چون فراوند من رو به رود
اردن فرستاده.

قسم به
هیات فراوند و زندگی تو
نمی‌گذارم تنها بری.

شاراپ



همانطور که راه می‌رفتند و صحبت می‌کردند ناگهان
از ابریه‌ای آتشین که با اسب‌های آتشین کشیده می‌شد،
پیش آنها ظاهر شد و آنها را از هم جدا کرد...





ای پدرم!
ای پدرم!
ای سپر و ای مدافع
اسرائیل!

